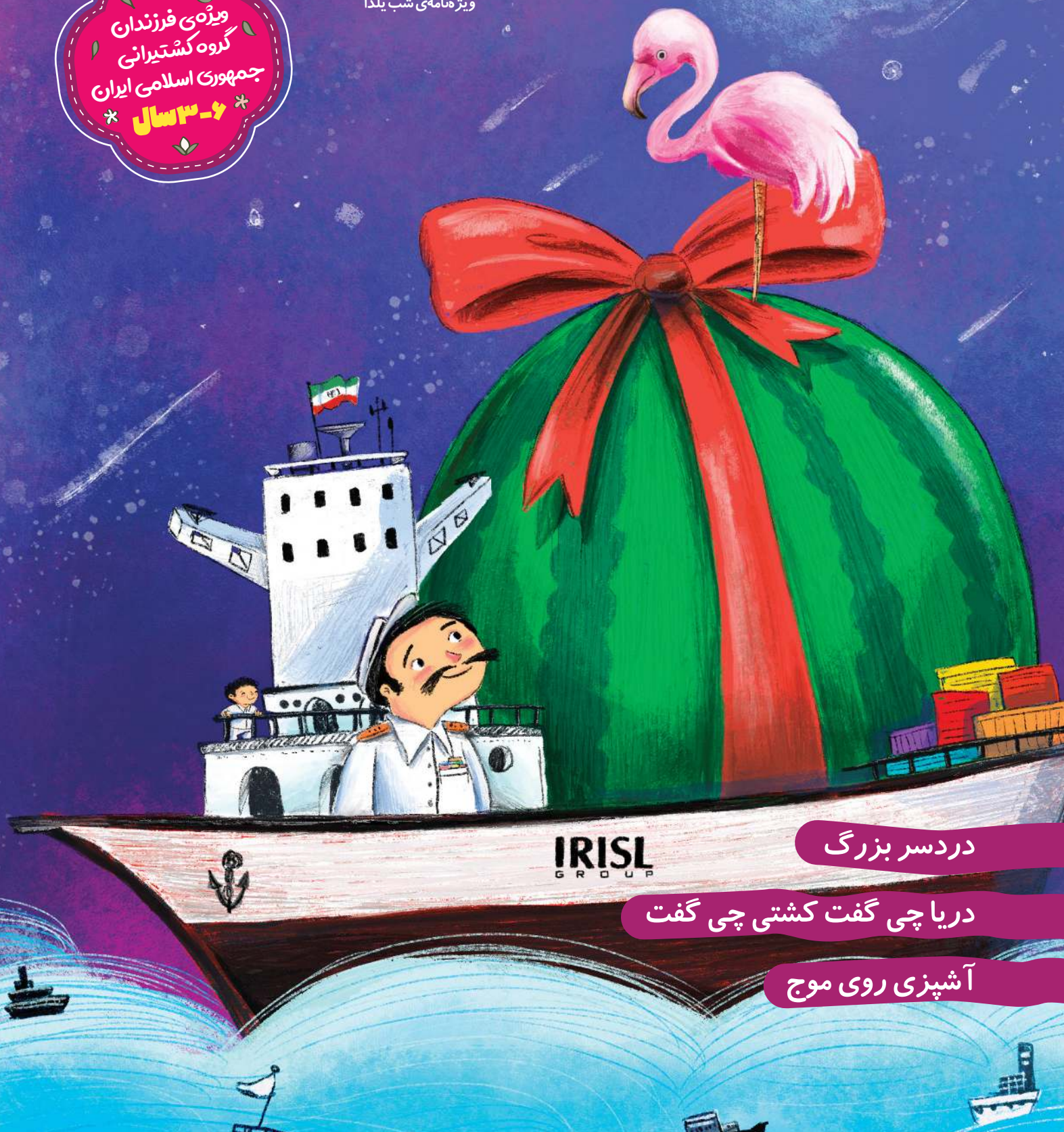


فنگ

ویژه نامه‌ی شب یلدا

ویژه‌ی فرزندان
گروه کشتیرانی
جمهوری اسلامی ایران
* ۳۰ سال *



دردسر بزرگ

دریاچی گفت کشتی چی گفت

آشپزی روی موج

به نام خد

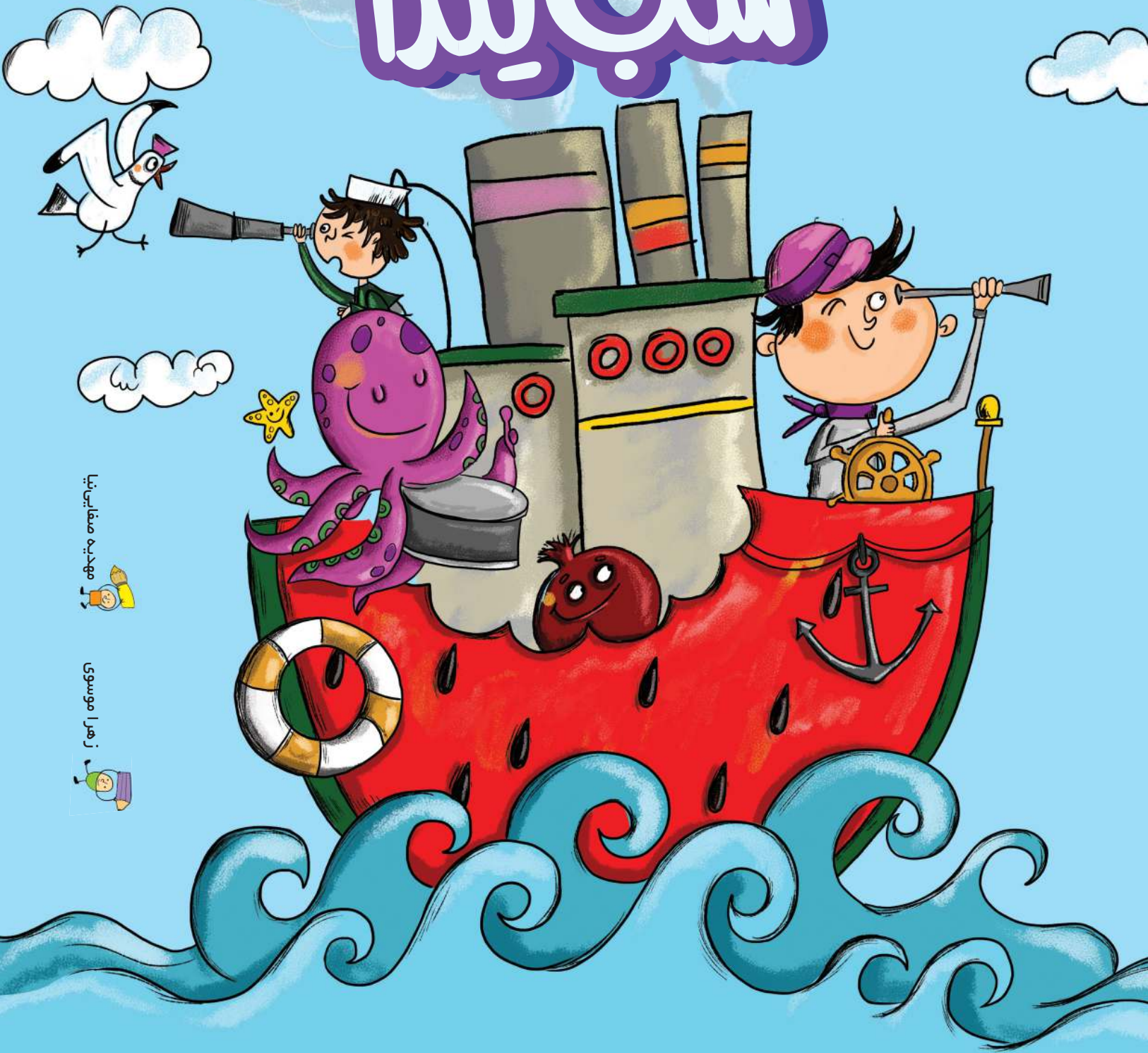
بچه‌های دریایی خانواده‌ی کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

سلام

سلامی به بلندی شب یلدا و به گرمی چای داغ و لبوی شیرین جشن یلدا.
خوشحالیم که در جشنی باستانی به دیدارتان آمده‌ایم. جشنی که شیرینی و گرمی آن زمستان سرد را زیباتر و دوست داشتنی‌تر می‌کند.
هرچند شاید این زمستان و این جشن برای شما مثل همه‌ی بچه‌ها نباشد و در کنار این همه شادی، دلتنگی بزرگی در دل کوچکتان مثل دانه‌های برف وول بخورد.
ممکن است حالا که همه دور هم جمع هستید، پدران خوب و دریا دلتان بر روی کشتی و در دل دریاها پیش می‌روند و با یاد و خاطره‌ی شما یلدای دریایی‌شان را جشن می‌گیرند. مردان بزرگی که بچه‌های خوب و مهربانی مثل شما دارند. شما که دوری آن‌ها را تحمل می‌کنید تا مردم خوب سرزمینمان کنار هم، هر چیز که نیاز دارند داشته باشند. پس دلتنگی‌ها را دور بریزید و با شادی و خوشحالی در جشن یلداییتان برای همه‌ی دریایی‌ها دعا کنید.

دوستان داریم و از همه‌ی شما سپاسگزاریم.

شب یلدا



مهرجانه صفایی‌نیا

زهرا موسوی

من عاشق زمستونم	وقتی شب یلدا می‌آد	وقتی هوا بارونیه	سلام خدای مهربان
پس پیش دریا می‌مونم	من توی دریا مهمونم	یا وقتی که طوفان می‌شه	من رو بین یه کشتی‌ام
دریا با من مهربونه	همراه موج خوش صدا	وقتی تگرگ و برف می‌آد	توی هوای خوب و بد
منم با اون مهربونم	شالایی آواز می‌خونم	با دریا دوستم همیشه	من که با دریا آشتی‌ام

مرد سر بزرگ

اُختی یک نی‌نی اختاپوس بود. یک اختاپوس که با همه‌ی اختاپوس‌های دریا فرق داشت. یعنی اولِ اولش که به دنیا آمده بود، هیچ فرقی با بقیه نداشت ولی... مامان اختاپوس ده تا غصه خورد. بابا اختاپوس هم ده تا غصه خورد. مامان اختاپوس گفت: «غصه خوردن که فایده‌ای نداره مرد. پاشو یه کاری بکن!» بابا اختاپوس گفت: «چی کار کنم زن؟!» مامان اختاپوس او‌هو او‌هو گریه کرد. نی‌نی اختاپوس دوتا از پاهایش را تکان داد. اما شش تا پای دیگرش توی یک بطری پلاستیکی بزرگ گیر کرده بود. مامان اختاپوس گفت: «مامان دورت بگرده، اُختی جونم! آخه چرا این بطری باید توی دریا می‌افتاد؟ آخه چرا پاهایِ نازنینِ تو باید توی این بطری گیر می‌کرد؟ آخه چرا؟؟؟»

بابا اختاپوس گفت: «ای بابا! این همه بی‌تابی نکن زن!»

اُختی گفت: «مامان جون! دوست دارم برم همه جای دریا رو ببینم. اما این‌طوری که نمی‌تونم.»

بابا اختاپوس گفت: «خودم می‌برمت...»

و اُختی را بغل کرد و رفتند دریاگردی.

رفتند و رفتند تا رسیدند به اره‌ماهی که داشت جلبک‌های جلوی خانه‌اش را با ارهی روی دماغش تند

و تند کوتاه می‌کرد. بابا اختاپوس گفت: «اره‌ماهی جان! شما می‌تونی برای اُختی کاری کنی؟»

اره‌ماهی رفت جلو و ارهی روی دماغش را کشید روی بطری اما هیچ فایده‌ای نداشت.

بابا اختاپوس و مامان اختاپوس و اُختی باز هم غصه خوردند. آن‌ها رفتند و رفتند تا رسیدند به

کوسه‌ماهی. بابا اختاپوس به کوسه‌ماهی که داشت دندان‌هایش را با یک جلبک دراز، نخ دندان

می‌کشید گفت: «کوسه جان! شما می‌تونی برای اُختی کاری کنی؟»

کوسه‌ماهی آرام رفت جلو و با دندان‌هایش بطری را گرفت اما اُختی ترسید و گریه کرد.

مامان اُختی گفت: «نه! نه! می‌ترسم پاهای اُختی جانم را گاز بگیرم کوسه جان.»

کوسه، بطری را رها کرد و رفت. بابا اختاپوس و مامان اختاپوس و اُختی باز هم غصه خوردند. آن‌ها

رفتند و رفتند تا رسیدند به مارماهی.

بابا اختاپوس گفت: «مارماهی جان! شما می‌تونی برای اُختی کاری کنی؟»

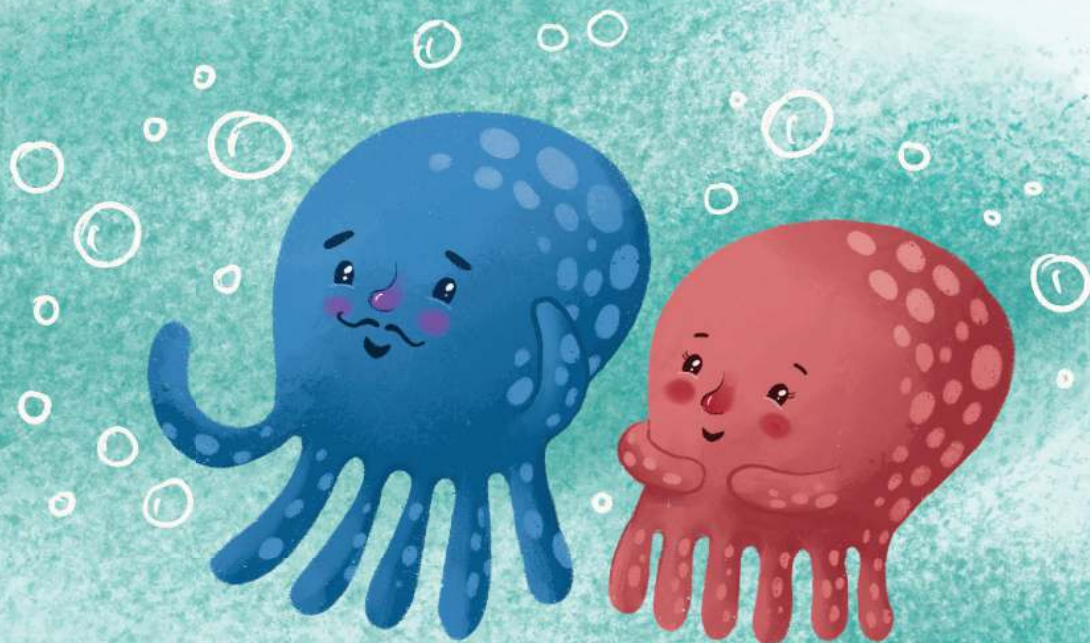
مارماهی دمش را پیچید دور بطری و هی آن را کشید. یک بار، دو بار، سه بار، ده بار. اما هیچ فایده‌ای

نداشت.»

بابا اختاپوس و مامان اختاپوس و اُختی باز هم غصه خوردند. آن‌ها رفتند و رفتند تا رسیدند به لاکی.

بابا اختاپوس گفت: «لاکی جان! شما می‌تونی برای اُختی کاری کنی؟»





لاکی رفت توی لاکش و محکم خودش را انداخت روی بطری. اما هیچ فایده‌ای نداشت.
بابا اختاپوس و مامان اختاپوس و اُختی باز هم غصه خوردند. آن‌ها رفتند و رفتند تا رسیدند به خرچنگ.
بابا اختاپوس گفت: «خرچنگ جان! شما می‌تونید برای اُختی کاری کنی؟»
آقای خرچنگ، قریچ‌قریچ چنگال‌هایش را به هم زد و رفت جلو. اما هرکاری کرد نتوانست بطری را قیچی کند.
بابا اختاپوس و مامان اختاپوس و اُختی می‌خواستند غصه بخورند که آقای خرچنگ گفت: «غصه چرا؟
من یک راه بهتری دارم. همین‌جا بمونید تا من برگردم.»
و زود رفت. کمی که گذشت آقای خرچنگ با یک ماهی عجیب و غریب رسید.
اُختی گفت: «من تا حالا این ماهی سیاه رو ندیده بودم.»
بابا اختاپوس گفت: «منم ندیده بودم.»
مامان اختاپوس گفت: «منم ندیده بودم.»
آقای خرچنگ خندید و گفت: «این که ماهی نیست. آقای غواصه.»



آقای غواص اُختی را بغل کرد. از توی کوله‌پشتی‌اش یک چاقوی تیز بیرون آورد و یواش‌یواش بطری را برید. دو تا از پاهای اُختی از بطری بیرون آمد. مامان از خوشحالی جیغ کشید. آقای غواص خندید و دوباره بطری را برید. دو تا دیگر از پاهای اُختی هم از بطری بیرون آمد. بابا اختاپوس از خوشحالی جیغ کشید. آقای غواص دوباره بطری را برید و دو تا پای دیگر اُختی هم از توی بطری بیرون آمد. اُختی با خوشحالی بالا و پایین پرید و جیغ کشید.

آقای غواص خوشحال شد و خندید. بعد هم بطری را توی یک کیسه انداخت و رفت تا زباله‌های دیگری را که توی دریا ریخته بودند، جمع کند.

آقای خرچنگ گفت: «کاش همه‌ی آدم‌ها مثل آقای غواص بودن.»
مامان اختاپوس و بابا اختاپوس و اُختی گفتند: «کاش آدم‌ها هیچ‌وقت زباله‌هاشون رو توی دریا نریزن.»



دریاچی گفت کنشتی چی گفت

ویدا کریمی

زهرا موسوی



کشتی:

فقط یه کشتی می‌دونه
دریا چه دوست خوبیه
با اینکه قلب کشتی‌ها
یا آهنی یا چوبیه

دریا:

فقط یه دریا می‌دونه
کشتی چه دوست خوبیه
یه دوست خوب آهنی
یه دوست خوب چوبیه

خودش می‌دونه جاش کجاست،
جاش همیشه رو سرمه
خوشحالم از دیدن اون
وقتی که دوروبرمه

وقتی رو دست دریا جون
سوار موجم روی آب
دریا مراقبه منه
تو صد هزار تا پیچ و تاب



کشتی:

خونه‌ی دریای قشنگ
یک دونه در هم نداره
دریا که مهمون نوازه
کشتی پیشتن غم نداره

سفری دریا همیشه
یه سفری بازه برام
که گاهی ماهی می‌گیرم
یکی دوتا هرچی بخوام

دریا:

خیلی شبا تا خود صبح
حرف می‌زنم با کشتی جون
یوانش توی گوشش می‌گم
همیشه پیش من بمون

کشتی برام قصه می‌گه
از آدمای جورواجور
از آدمای تو دلش
یا آدمای دور دور



دریا:

کشتی نبود تنها بودم
با کشتی خوب شد حال من
من می‌مونم کنار تو
دوست خوب هر سال من

کشتی:

دریا نبود من نبودم
با دریا من کشتی شدم
من می‌مونم کنار تو
تو هم بمون پیش خودم



نجات غریق

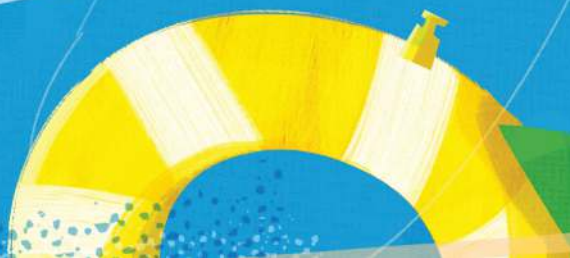
کنار برکه‌ای بزرگ
یه قورباغه لم داده بود
یکهو صدای چیغ اومد
یه موش تو آب افتاده بود

قورباغه‌هه چیغو شنید
موشه رو توی برکه دید
با یک پرش، شناکنان
رفت و سریع به اون رسید
از توی آب بیرون کشید
اون موش آب کشیده رو
شنا بهش یاد داد و گفت:
«همین جوری تو آب نزو»

موشه می‌لرزید و می‌گفت:
«تو ماهری توی شنا
خوبه از این به بعد باشی
نجات‌غریق ما موشا»

مدتیم موسوی

طیبه شامانی



شب یلدا ی موشکی

توی بالکن ایستاده بودم و با ترمه حرف می‌زدم. ترمه توی کوچه بود. پیراهن صورتی پولکی‌اش تنش بود و سبدی برق برقی پر از باسلوق توی بغلش بود. یک دفعه گفت: «سارا،

من دیگه باید برم. داریم می‌ریم مهمونی.»

حسودی‌ام شد. گفتم: «می‌رید خونه‌ی مامان بزرگت؟» ترمه گفت: «نه! می‌ریم «یلدا بیرون».» بعد دستش را برایم تکان داد و سوار ماشین بابایش شد.

وقتی برگشتم توی هال، مامان پشت سرم بود. گفتم: «مامان، ببین کوچه چقدر خلوته. ببین صدای بوق ماشین‌ها کم شده. آخه امشب شب یلداست و همه رفتن مهمونی. بابای ترمه هم بردشون یلدا بیرون.»

گلنار ثروتیان



سمیرا قیومی



مامان خندید و گفت: «یلدا بیرون نه، «یلدا برون!» گفتم: «نه خیرم! خودم شنیدم. همه‌ی آدم‌ها شب یلدا باید برند بیرون. بهش می‌گن یلدا بیرون.» مامان گفت: «سارا جان، ترمه اینا رفتند یلدا برون زن داییش. این یه رسمه. شب یلدا که می‌شه بعضی خانواده‌ها برای عروسی که تازه وارد خانواده‌شون شده هدیه و خوراکی‌های رنگارنگ می‌برند و کنار هم شب یلدا را جشن می‌گیرند.»

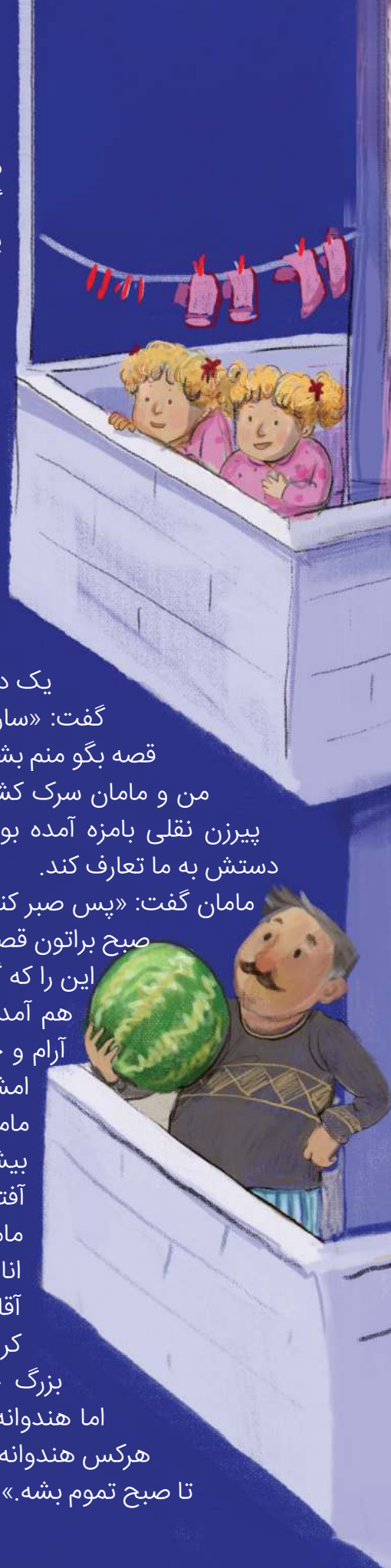
گفتم: «خوش به حال ترمه. کاش بابا، دریا نبود یا حداقل ما هم توی این شهر فامیل داشتیم. همه امشب می‌رند مهمونی. همه به جز ما که تو خونه تنهایییم.» مامان با انگشت زد به نوک بینی‌ام و گفت: «بازم یادت رفت؟ آدم با قصه‌ها هیچ وقت تنها نیست.» یک دفعه صدای پوری خانم از بالکن خانه‌ی بغلی آمد که گفت: «سارا جان منم تنهام. سرمه خانم قربون نفست بلندتر قصه بگو منم بشنوم.»

من و مامان سرک کشیدیم توی بالکن. از کار پوری خانم خنده‌ام گرفت. پیرزن نقلی بامزه آمده بود لب بالکن تا از کاسه‌ی نخودچی کشمش توی دستش به ما تعارف کند.

مامان گفت: «پس صبر کنید برم دامن چهل جیم رو بیوشم و پیام. بعدش تا صبح براتون قصه می‌گم. آخه امشب تولد خورشیده!» این را که گفت، آفتاب و مهتاب دو قلوهای خانه‌ی روبه‌رویی، هم آمدند توی بالکن. آفتاب بلند بلند و مهتاب با صدای آرام و خجالتی سلام کردند. آفتاب خندید و گفت: «یعنی امشب تولد منه؟»

مامان گفت: «امشب بلندترین شب ساله. یعنی مهتاب بیشتر از هر شب تو آسمونه و منتظره که خواهرش، آفتاب خانم، طلوع کنه.»

مامان و بابای آفتاب و مهتاب هم آمدند. انگار داشتند انار دانه می‌کردند چون دست‌هایشان قرمز بود. بعد آقای ناصری همسایه‌ی پایینی آمد توی بالکن. سرفه‌ای کرد و گفت: «همسایه‌های عزیز، من یک هندوانه‌ی بزرگ خریدم چون هندوانه‌ی کوچیک شیرین نمی‌شه. اما هندوانه به این بزرگی رو که نمی‌تونم تنهایی بخورم. پس هرکس هندوانه نداره یه دستی برسونه و کمک کنه که این هندوانه تا صبح تموم بشه.» همه خندیدند.







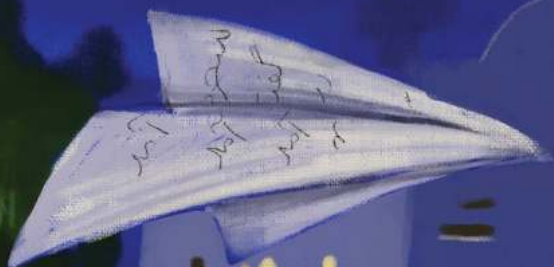
همان وقت رادین و باباش آمدند لب پنجره. مامان رادین توی بیمارستان پیش مامان بزرگ مریضش بود. اما بابای رادین یک عالم آجیل گرفته بود تا رادین را خوشحال کند. بعد خانم پریزاد معلم کلاس دوم آمد توی حیاط خانه‌اش. او هم گفت که تنهاست، چون پسرش رفته سربازی. برای پسرش آش پشت‌پای خوشمزه‌ای پخته که به همه می‌رسد. بعد هم امیرعلی و خواهر بزرگش آمدند توی ایوان خانه. مامان بابای آن‌ها سفر بودند.

با خودم فکر کردم: «یعنی این همه آدم توی کوچه‌ی ما تنها بودند؟ اونم شب یلدا؟» چراغ تمام بالکن‌ها روشن بود. حالا هیچ کدام تنها نبودیم.

مامان فرصت نکرد دامن چهل جیب پر از قصه‌اش را بیوشد. چون همسایه‌ها داشتند برای هم خوراکی می‌فرستادند. انگار توی کوچه مهمانی بود. بچه‌ها در خانه‌ها را می‌زدند. از آسانسورها بالا و پایین می‌رفتند و خوراکی‌ها را از این خانه به آن خانه می‌بردند. من هم از گیل‌های خانه‌ی مامان بزرگم را که توی گیلان زندگی می‌کرد، برای همسایه‌ها بردم. راستش توی کوچه و آسانسور با بچه‌ها بازی هم کردیم.

خوراکی‌ها را که قسمت کردیم، پوری خانم گفت: «خب، سرمه خانم حالا برامون قصه می‌گی؟» مامان گفت: «یه پیشنهاد جالب‌تر دارم، پوری خانم. بیاید موشک بازی! البته قبلش روی موشک‌ها یک قصه‌ی کوچیک، یا دو بیت از شاهنامه، یا یک بیت از حافظ یا هرچی که دلمون خواست بنویسیم و بفرستیم برای هم. این طوری همه‌مون هم قصه و شعر نوشتیم و هم صاحب قصه‌ها و شعرهای قشنگ شدیم.»

همه گفتند عالی است و دست زدند. کمی که گذشت موشک‌ها توی کوچه پرواز کردند، رفتند و آمدند. چندتایی هم افتادند کف کوچه تا آن‌هایی که آخر شب از مهمانی بر می‌گشتند ببینند توی کوچه یک مهمانی واقعی داشتیم. یک مهمانی مخصوص که قرار بود وقتی بابا از ماموریت دریایی‌اش برگشت من قصه‌اش را برایش بگویم.



خبر داری.....



آب دریاها در زمستان و تابستان، باعث معتدل شدن مناطق اطرافش می‌شوند. چون دریاها بیشتر از خشکی، گرما و سرما را در خودشان ذخیره می‌کنند. نظرتان چیست که شب یلدا، اکنار یکی از دریاها جشن بگیریم تا کمتر سردمان شود؟



وقتی هوا از آب دریا و اقیانوس سردتر باشد، روی آن‌ها دشت گل درست می‌شود. منظورم دشت گل نیلوفر و لاله و این‌ها نیست. منظورم گل‌های یخ است. فکرش را بکنید درست همان‌جایی که آب دریا به هوای سرد می‌رسد، یک دشت پر از کریستال‌های یخی بامزه تشکیل می‌شود. میف که اگر هوا گرم باشد، آن گل‌های زیبا آب می‌شوند. وگرنه می‌رفتیم کلی از آن‌ها را توی کیفمان جمع می‌کردیم و می‌آوردیم خانه‌مان.





فقط خرس‌ها به خواب زمستانی نمی‌روند، بعضی از ماهی‌ها هم ترجیح می‌دهند کل زمستان را در دریا بفرمایند. یعنی آن‌قدر کم فعالیت می‌کنند که انگار خواب‌اند. چرا؟ چون غذا در زمستان کم است. برای همین خودشان را برای پیدا کردن غذا به زحمت نمی‌اندازند. در تابستان به اندازه‌ی کافی غذا می‌خورند و در زمستان موقع خواب از انرژی آن استفاده می‌کنند. لابد بقیه‌ی ماهی‌ها کل زمستان را ساکت هستند که این یکی ماهی‌ها از خواب بیدارند.

موجودات در دریا و اقیانوس‌ها، حتی در سرمای خیلی خیلی منفی هم زنده می‌مانند. چون وقتی روی آب یخ می‌بندد، مثل یک محافظ قوی، نمی‌گذارد که ما از اعماق دریا بیرون برویم و سرما به داخل دریا وارد شود. برای همین دما برای زندگی موجودات زنده مناسب می‌شود. حالا فکر نکنید بعد از شب یلدا که هوا خیلی سرد شد، ما هم می‌توانیم برویم زیر یخ‌ها توی دریا زندگی کنیم!



آلبوم زیرآبی ها



من عکاسم، عکاس دریایی ام. شیرجه می زنم توی دریا و عکس هایی که به
عمرت ندیده ای، می گیرم. فقط یک مشکل کوچولو دارم؛ شنا بلد نیستم.
ولی نگران نباش، من مشکلم را با این «ساعت هوشمند» به راحتی حل
می کنم. فقط کافی است با دکمه هایش کلمه ی **شنا** را تایپ کنم.

حالا دیگر شنا بلدم. اگر
باور نمی کنی، ببین!

دیدنی حالا... پس دیگه دنبالم بیا!

ما الان ده متر زیر دریاییم. هی گوش کن، صدای چی می آید؟! تو هم می شنوی؟

- تق تق تق...

اوه اوه آنجاست ببین، آن ماهی روی سرش چکش دارد. نژند توی سرم!

چقدر هم دراز است، یکی دو متری قد دارد.

- آهای ماهی که روی سرت چکش داری، اسمت چیه؟

- بنده چکش ماهی ام. خیلی هم گرسنه ام! شما یه جور کرمی؟ اگر کرمی،

بی زحمت صبر کن تا بخورمت!

- نه نه نه من آدمم، یه عکاسم! ژست می گیری، ازت

عکس بگیرم؟

- بیا این هم ژستم! اما الان آن قدر گرسنه ام که تو

را شبیه یه کرم می بینم.

- نه نه نه من کرم نیستم. پشت سرت را

نگاه کن، پر از کرم است!



آخیش! چکش ماهی رفت. بزن بریم، خوب شد که من کرم نیستم.
اما عجب عکسی گرفتم!

هی آن طرف را نگاه کن، چه ماهی بامزه‌ای!

- ببخشید اسم شما چیه؟

- من ماهی **آکسولوتل** هستم، من رو نخوری ماهی گنده

- نه بابا من نه ماهی‌ام، نه ماهی‌خور، من عکاسم! یه ژست خوشگل
بگیر تا ازت عکس بگیرم!

باشه این هم ژست! آخ وای، لپم کنده شد...

- وای، بیا ببرمت دکتر!

- نه بابا من خودم دکترم. بین هر جاییم کنده بشه، خراب بشه دوباره

می‌سازمش.



- خوش به حال تو آکسولوتل، هیچ وقت مجبور نیستی بری دکترا می گم تو که
گرسنه ات نیست؟

- نه الان به عالمه حشره و ماهی ریزه خوردم، دارم از سیری می ترکم. وای چرا
گرمم شده... انگار راه را اشتباهی آمدم. باید برم دریای آب خنک را پیدا
کنم. باید برم خانه ام، توی کشور مکزیک. من رفتم عکاس جان، خدا حافظ!



خدا حافظ ماهی خارجی، من هم دیگه باید برم، آخه خیلی
گرسنه‌ام. می‌خوام آن قدر بخورم تا مثل تو بترکم!

اما قبل از رفتن، آلبومم را ببین



مسابقه‌ی ماهیگیری در شب یلدا

شب یلدا همه خانه‌ی آقاخان و عزیزخان جمع بودند. حوصله‌ی بچه‌ها سر رفته بود. آقاخان گفت: «مسابقه بدیم؟» بچه‌ها گفتند: «آخ جون!» آقاخان گفت: «عزیزخان! تو خونه اندازه‌ی همه‌ی بچه‌ها لگن یا کاسه بزرگ داریم؟» عزیزخان خندید و گفت: «بله داریم. الان میارم.» آقاخان جلوی هرکس یک کاسه گذاشت و توی آن آب ریخت. بعد سیب قرمزهای توی ظرف میوه را برداشت و به هرکس یکی داد. بچه‌ها گفتند: «بخوریم؟» آقاخان گفت: «نوش جانتون! ولی اول باید بگیریدشون!» بچه‌ها گفتند: «یعنی چهجوری؟» آقاخان توضیح داد: «این سیب قرمزها، ماهی‌های بزرگی هستند که شما صیادها باید سوار کشتی بشید و از آب بگیرید.



حالا ماهی‌ها رو بندازید توی آب. من یک، دو، سه می‌گم، با
شماره‌ی سه مسابقه شروع می‌شه. دست‌هاتون رو می‌برید
پشتتون، سرهاتون رو می‌برید توی لگن آب و سعی می‌کنید با
دندون‌هاتون ماهی‌رو بگیرید! هرکس ماهیگیر سریع‌تری
بود، زودتر می‌تونه سیبش رو بخوره! آماده‌اید؟
یک، دو،...» عزیزجان داد زد: «صبر کنید! این
بازی رو باید تو آشپزخونه بکنید. وگرنه همه‌ی
خونه می‌شه دریا!» آقا جان زد زیر خنده و گفت:
«راست می‌گی عزیز! ماهیگیرها! پیش به سوی
آشپزخونه!»



آشپزی روی موج



کشتی ما به جاهای
دور دور می‌رود.



برای رسیدن به جاهای دور دور روی
موج‌های بلند بلند شنا می‌کند. **کشتی ما**
وقتی روی موج‌های بلند بلند شنا می‌کند
یک عالمه تکان تکان می‌خورد.



وقتی کشتی ما تکان تکان می‌خورد همه‌ی چیزهای توی کشتی هم یک
عالمه تکان تکان می‌خورند و پخش و پلا می‌شوند.
ما هم برای اینکه چیزی نشکند همه‌ی آن‌ها را در جایشان محکم می‌کنیم.

مثلا میزها را به زمین پیچ می‌کنیم،
لیوان‌ها را در جا لیوانی می‌گذاریم،
در کابینت‌ها را با کش می‌بندیم.
میزهایمان هم لبه دارند تا وسایلمان از رویشان نیفتند.

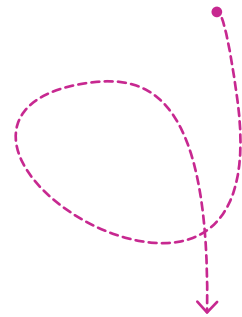


تصویری از آشپزخانه‌ی یکی از
کشتی‌های کانتینربر گروه کشتیرانی
جمهوری اسلامی ایران



سفرهای دور دور خیلی خیلی هم طولانی است.

ما شبها و روزهای زیادی گرسنه
می‌شویم و آشپز کشتی برای
همه‌مان غذا می‌پزد.



اما وقتی کشتی ما روی موج‌های بلند یک عالمه تکان تکان می‌خورد، غذا پختن
آسان نیست. برای همین اجاق آشپز ما هم مثل وسایلمان مخصوص است. چون مثل
اجاق شما پایه ندارد اما با گردونه به کابینت‌های دو طرفش وصل شده است. وقتی کشتی
تکان تکان می‌خورد اجاق آشپز ما روی گردونه‌هایش می‌چرخد تا همیشه صاف بماند.



شما هم دوست
دارید سفر با کشتی
ما را تجربه کنید.
بله! قدمتان روی
چشم. ما نوبی اسکله
منتظران هستیم.

کی بہ کی پی می گہ یلدا

انارچی گفت بہ ہندونہ؟
یلدا ییاد زمستونہ



دریاچی گفت بہ یلدا؟
خوش او مدی بفرما





ماهی چی گفت به یلدا؟
چه خوب فصل سرما

دریا چی گفت به کاپیتان؟
یلدامی آد جانمی جان



دریا چی گفت به کشتی هاش؟
یخ یخی ام یه کم یواش



سلام... سلام... بچه‌ها سلام!

تولددریایی

تولد ماهی راه راه بود اما کسی به او تبریک نگفته بود. ائمو او را دید. سلام دار و رفت.

..... غصه خورد. فالدار او را دید. خوری سلام دار و رفت.

..... غصه خورد. آبی از کنارش رد شد و اصلا او را ندید.

..... تا شب غصه جمع کرد. هیچ کدام از دوستانش یادشان نبود که آن روز تولد اوست.

شب شد. همه‌ی «دوستان دریایی‌اش با هم گفتند: «تولد... تولد... تولدت مبارک.»

ماهی راه راه خوشحال شد. سبز گفت: «بیشتر ما همگی امروز کار داشتیم، باید برای تولد تو آماده می‌شدیم.»



به سفارش روابط عمومی گروه کشتیرانی جمهوری اسلامی ایران

نشانی: تهران، خیابان جهان‌آرا، خیابان سی‌وچهارم، پلاک ۵۸، طبقه سوم
تلفکس: ۸۸۳۵۶۴۳۶ پخش فروشگاه: مداد آبی

چاپ و صحافی: یزدا، آدرس: کیلومتر ۱۱ جاده قدیم، ابتدای جاده شهریار، شهرک صنعتی گلگون، خیابان پنجم
جنوبی، پلاک ۳۵، تلفن: ۶۵۶۱۱۸۰۹

www.qollak.ir info@qollak.ir @qollakmag @qollakmagazine qollak.magazine

کلیه حقوق مطالب و تصاویر درج شده متعلق به ماهنامه‌ی قلمک است.



زمینه انتشار: اطلاعات و آموزش مبانی اقتصاد برای کودکان

صاحب امتیاز: مؤسسه مطبوعاتی دایره رنگی
ایده آل

مدیر مسئول: بهنام تقی‌پور

جانشین مدیر مسئول: بهروز تقی‌پور

سر دبیر: زهرا موسوی

مشاور سردبیر: معصومه یزدانی

مدیر داخلی: الهام تقی‌پور

کارشناس داستان: زهرا شاهی

ویراستار: ریحانه جعفری

تصویرگر جلد: فاطمه زمانه‌رو

گرافیک و صفحه‌آرایی: نگار آشتیانی عراقی

پخش و فروش: روشن مهدوی‌نیا

مالی و اداری: سمیرا کیانی

تولید محتوای تصویری: محمد تقی‌پور

فضای مجازی: فاطمه تقی‌پور

مجری طرح: مؤسسه فرهنگی هنری

آینده پژوهان مدیریت ارتباطات



IRISL

G R O U P